# پشتیبانیِ انسانی و مالی برای کودتاے یہود
# در سال یازدهم هجری

شب یازدهم محرّم ۱۴۳۶

برای دریافت فایل صوت، متن و پاور پوینت مربوط به
مباحث مطرح شده در این شبها می‌توانید به پایگاه
اینترنتی
www.sadeqifard.com
مراجعه کنید

غلامرضا صادقی فرد

در زیارتی که برای حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام در روزِ عاشورا از «ناحیهٔ مقدّس» به دست رسیده است، چنین می‌خوانیم:

«... وأحْدَقُوا بِكَ مِنْ كلِّ الجِهاتِ وأثْخَنُوكَ بِالجِراحِ وحالُوا بينَكَ وبينَ الرّواحِ ولم يَبْقَ لكَ ناصرٌ وأنتَ مُحْتَسِبٌ صابِرٌ، تَذُبُّ عن نِسْوَتِكَ وأوْلادِكَ. حتّى نَكَّسوكَ عن جَوادِكَ فَهَوَيْتَ إلَى الْأرضِ جَريحاً تَطَأُكَ الخُيولُ بِحَوافِرِها وتَعْلوكَ الطّغاةُ بِبَواتِرِها. قد رَشَحَ لِلمَوْتِ جَبِينُك واخْتَلَفَتْ بِالانقِباضِ والانْبِساطِ شِمالُك ويَمِينُك. تُديرُ طَرْفاً خَفِيًّا إلى رَحْلِكَ وبيتِكَ وقد شَغَلَتْ بِنَفْسِكَ عن وُلْدِكَ وأهْلِكَ وأسْرَعَ فَرَسُك شارِداً وإلى خِيامِكَ قاصِداً، مُحْمِحاً باكِياً. فلمّا رَأيْنَ النّساءُ جَوادَكَ مَخْزِيًّا ونَظَرْنَ سَرْجَكَ عليه مَلْوِيًّا، بَرَزْنَ مِن الخُدورِ ناشِراتِ الشّعورِ علَى الخُدودِ، لاطِماتِ الوجوهِ، سافِراتٍ وبِالعَويلِ داعِياتٍ وبَعْدَ العِزِّ مُذَلَّلاتٍ وإلى مَصْرَعِكَ مُبادِراتٍ والشِّمرُ جالِسٌ على صَدْرِكَ، مولغٌ سَيْفَهُ على نَحْرِكَ، قابِضٌ على شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذابِحٌ لك بِمُهَنَّدِهِ. قد سَكَنَتْ حَواسُّكَ وخَفِيَتْ أنْفاسُكَ ورُفِعَ علَى القَنا رأسُكَ وسُبِي أهلُكَ كَالعَبيدِ وصُفِّدُوا فِي الحَديدِ، فوقَ أقتابِ المَطِيّاتِ، تَلْفَحُ وجوهَهم حَرُّ الهاجِراتِ يُساقُونَ فِي البَرارِي والفَلَواتِ، أيديهم مغلولَةٌ إلَى الْأعناقِ، يُطافُ بِهِم فِي الْأسواقِ. فَالويلُ لِلعُصاةِ الفُسّاقِ! لقد قَتَلوا بِقَتْلِكَ الْإسلامَ وعَطّلوا الصّلاةَ والصّيامَ ونَقَضوا السّنَنَ والْأحكامَ وهَدَموا قواعِدَ الْإيمانِ وحَرّفوا آياتِ القرانِ وهَمْلَجُوا فِي البَغْي والعُدوانِ. لقد أصْبَحَ رسولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله مَوْتورا وعادَ كتابُ اللهِ عزّوجلّ مَهْجوراً وغُودِرَ الحَقُّ إذْ قُهِرْتَ مَقهوراً وفُقِدَ بِفقدِكَ التّكبيرُ والتّهليلُ والتّحريمُ والتّحليلُ والتّنزيلُ والتّأويلُ وظَهَرَ بَعْدَكَ التّغييرُ والتّبديلُ والْإلحادُ والتّعطيلُ والْأهواءُ والْأضاليلُ والفتنُ والْأباطيلُ».

«... و از همهٔ جهتها تورا در میان گرفتند و با زخمها تورا از پا در آوردند و میانِ تو و خیمه‌ها جدایی انداختند. دیگر برای تو یاوری باقی نمانده بود و تو در عینِ شکیبایی، این مصیبتها را برای خدا تحمّل می‌کردی و از زنان و فرزندانت دفاع می‌نمودی تا آن که از روی اسب واژگونت نمودند. آن گاه که با تمامِ زخمهایت از اسب به زیر افتادی اسبها با سمهایشان تو را لگد مال می‌کردند و سرکشان و طاغیان با شمشیرهایشان روی تو قرار می‌گرفتند. در آن زمان بر پیشانی تو عرقِ مرگ نشسته بود و به پهلوی راست و چپ پیچ می‌خوردی. در آن حال، نگاهی کوتاه هم به خانواده و خیمه‌هایت داشتی. زخمها و جراحات، تو را از فرزندان و خانواده‌ات به خودش مشغول می‌کرد. اسبت با شتاب و گریزان به سوی خیمه‌هایت می‌دوید در حالی که شیهه می‌کشید و گریه می‌کرد. وقتی زنان، اسب تو را آن گونه دیدند و چشمشان به

زین واژگون شده‌اش افتاد نقابها را کناری گذاشتند و موهایشان را بر صورتها پریشان کردند و با دست بر چهره‌هایشان می‌کوبیدند. بی نقاب بودند و با صدای بلند گریه می‌کردند. آنان بعد از عزّتهایشان ذلّت خود را مشاهده می‌کردند و به سوی قتلگاهت می‌دویدند. شمر بر سینه‌ات نشسته بود، شمشیرش را به گلویت می‌کشاند، با دستِ خود، محاسنت را گرفته بود و با خنجرِ برّانش سر از بدنت جدا می‌کرد. حواسّ تو از کار افتاده و نفسهایت کوتاه گشته بود. سرت به روی نیزه رفت و خانواده‌ات مانند بردگان به اسارت رفتند و به آهن و زنجیر کشیده شدند و بر پالانِ شتران جای گرفتند به گونه‌ای که چهره‌های آنان را آتش آسمان می‌سوزاند. آنان را در شهرها و بیابانها از این سو به آن سو می‌کشاندند و در حالی که دستهایشان به گردنهایشان بسته شده بود آنان را در بازارها می‌گرداندند. پس وای بر نافرمانانِ فاسق! که با کشتنِ تو دین خدا را کشتند و نماز و روزه را تعطیل کردند و احکام و سنّتهای خدایی را شکستند و پایه‌های ایمان را ویران نمودند و آیاتِ قرآن را تحریف کردند و در ستم و سرکشی شتابان دویدند، رسول خدا ﷺ را به عزای تو نشاندند و کتابِ خدا دوباره تنها شد و به کناری فکنده گردید. آن گاه که از روی ستم با تو چنین کردند حق را نیز به نابودی کشاندند و با رفتنت، تکبیر و تهلیل و تحریم و تحلیل و تنزیل و تأویل از میان رفت و پس از تو تغییر و تبدیل و الحاد و تعطیلِ احکام و هواها و گمراهیها و فتنه‌ها و باطل گویی و باطل خواهیها آشکار گردید».

*****

**قبل از شهادت خاتم پیامبران ﷺ تنها عاملِ پایداری وضعیتِ اسف بارِ یهودیان و به ویژه یهودیانِ «خیبر»، حیات پیامبر رحمت ﷺ و وجود فردی مانند امیر مؤمنان علیه‌السلام در کنار او بود؛ امیر مؤمنانی که یک تنه تمام عظمت یهودیان را به ذلّت و خواری تبدیل کرد. روشن است که بعد از شهادت آن حضرت ﷺ تنها عامل پایداری این وضعیت، به حیات و متصرف بودنِ امیر مؤمنان علیه‌السلام محدود می‌شد. پس یا باید او را کشت و یا او را خانه نشین کرد!**

پیش از این روشن شد که در زمان شهادت خاتم پیامبران ﷺ لشکر عظیمی از یهودیان و منافقان به مدینه وارد شدند و آنان بودند که پایه‌های حکومت ابو بکر و عمر را پی ریزی و تثبیت کردند. **بخش عظیمی از این لشکر را یهودیانِ این منطقه و به ویژه یهودیانِ «خیبر» و «فدک» تشکیل می‌دادند.**

**این جمله** ـ یعنی عبارتِ پایانیِ این جملات ـ اگر واقعیت خارجی داشته باشد، **پاسخ روشنی برای پرسشی است که پیش از این طرح شد که «چرا یهودیان، بعد از فتح «خیبر»، «فدک»، «وادی القری»، «تیماء»، «عُرینه» و... باز هم مالک زمینها و داراییهایشان بودند و پیامبر رحمت ﷺ دیگر حتّی مالکِ یک متر از آن زمینها هم نبود»؟!** که در ادامه به تثبیت این ادّعا، پرداخته خواهد شد.

## معاملاتی که بر روی خیبر و فدک و وادی القری و تیماء انجام شد

بخاری در صحیحش بابی با عنوانِ «بَابُ إِذَا قَالَ رَبُّ الأَرْضِ: أُقِرُّكَ مَا أَقَرَّكَ اللهُ، وَلَمْ يَذْكُرْ أَجَلًا مَعْلُومًا، فَهُمَا عَلَى تَرَاضِيهِمَا»[1] درج کرده و در آن چنین آورده است:

«... عَنْ ابْنِ عُمَرَ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الخَطَّابِ... أَجْلَى اليَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الحِجَازِ. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَمَّا ظَهَرَ عَلَى خَيْبَرَ أَرَادَ إِخْرَاجَ اليَهُودِ مِنْهَا، وَكَانَتِ الأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَلِلْمُسْلِمِينَ. وَأَرَادَ إِخْرَاجَ اليَهُودِ مِنْهَا، فَسَأَلَتِ اليَهُودُ رَسُولَ اللهِ ﷺ لِيُقِرَّهُمْ بِهَا، أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا، وَلَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ. فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ﷺ: نُقِرُّكُمْ بِهَا عَلَى ذَلِكَ مَا شِئْنَا. فَقَرُّوا بِهَا حَتَّى أَجْلَاهُمْ عُمَرُ إِلَى تَيْمَاءَ وَأَرِيحَاءَ».[2]

«... از ابن عمر نقل است که گفت: عمر بن خطاب... یهودیان و نصرانیان را از سرزمین حجاز بیرون کرد. و سابقهٔ ماجرا این گونه بود: وقتی رسول خدا ﷺ بر خیبر چیره شد، بر آن شد تا یهودیان را از خیبر بیرون کند و **در آن زمان که غلبه برای رسول خدا رخ داد، زمین از آنِ خدا و رسول خدا ﷺ و مسلمانان بود.** در همان زمان او خواست تا یهودیان را از خیبر بیرون کند اما **آنان از رسول خدا ﷺ درخواست کردند تا آنان را در خیبر نگاه دارد** در ازای آن که آنان روی زمینهای «**خیبر**» کار کنند و نیمی از محصول، از آنِ آنان باشد. رسول خدا ﷺ هم به آنان فرمود: **ما شما را تا زمانی که خودمان بخواهیم روی این زمینها نگاه می‌داریم.** و آنان در «**خیبر**» باقی ماندند تا عمر آنان را به «**تیماء**» و «**اریحاء**» کوچاند».

این تنها روایتی است که در این باب آمده است. **بخاری** در عنوان این باب، با عبارتِ «**إِذَا قَالَ رَبُّ الأَرْضِ: أُقِرُّكَ مَا أَقَرَّكَ اللهُ**»، **از پیامبر خدا ﷺ به عنوانِ «ربُّ الأرض» یاد می‌کند.** تعبیرِ «**ربُّ الأرض**»، یک تعبیر قرآنی است:

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾.[3]

«و زمین به نور «**ربُّ الأرض**» روشن می‌شود و نامه‌ها قرار داده می‌شود و پیامبران و شهیدان را می‌آورند

---

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۰۷).

۲ صحیح البخاری (۳/ ۱۰۷).

۳ سورهٔ زمر/۶۹.

و به حق، میان آنان قضاوت می‌شود و به آنان ستمی روا داشته نخواهد شد».

مقصود از «نورِ «**ربُّ الْأرض**»» در این آیه چیست و چه اطلاقی دارد، از موضوع بحث جاری خارج است. آن چه در این بحث مهم است **این است که «ربُّ الْأرض»، مالک واقعی تمام «ارض» است.**

به این ترتیب و با تعبیری که بخاری به کار برده می‌توان به درستی حکم کرد که **او هم پیامبر رحمت** ﷺ **را مالک واقعیِ زمینهای «خیبر» می‌دانسته** و یعنی او هم به درستی بر این باور بود که **آیاتِ ششم و هفتم از سورهٔ حشر، پیامبر خدا** ﷺ **را به عنوان مالکِ تمام زمینهای «خیبر» و «فدک» و به طور کلی این آبادیهای یهودی نشین معرفی می‌کند** و اگر چنانچه مطلب یا مطالبی را نقل کرده است که با این باور مغایرت دارد، باید به دنبالِ دلیلِ آن گشت.

البته زهی تأسف! که کارِ امّت مسلمان به جایی رسیده، برای آن که به آنان ثابت شود پیامبر خدا ﷺ مالک تمام زمینهای «خیبر» و تمام آبادیهای یهودی نشینِ منطقه بود، باید از جملات بخاری و امثال بخاری برای این منظور استفاده شود و آیات کتاب خدا که با صراحت هر چه تمامتر این مطلب را اعلام می‌کند، گویا برای مسلمانان هیچ کارآیی ندارد! «**فَعَلَى الْإِسْلامِ السَّلامُ**»!

بخاری در جاهای دیگری از صحیحش، **با خیانتی آشکار**، این مالکیت را با تشخیص خودش، زیر سؤال برده است. برای درکِ این مطلب و آشنایی با این خیانت، لازم است روایتی را از عبد الرزاق صنعانی (م. ۲۱۱ هـ) مطرح کرد. او در دو جا از مصنفش، روایتی را از عبد الله بن عمر، این گونه نقل کرده است:

«عَبْدُ الرَّزَّاقِ، قال: أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ عُمَرَ أَجْلَى الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الْحِجَازِ. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَمَّا ظَهَرَ عَلَى خَيْبَرَ أَرَادَ أَنْ يُخْرِجَ الْيَهُودَ مِنْهَا. وَكَانَتِ الْأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ. فَأَرَادَ إِخْرَاجَ الْيَهُودِ مِنْهَا. فَسَأَلَتِ الْيَهُودُ رَسُولَ اللهِ ﷺ أَنْ يُقِرَّهُمْ بِهَا عَلَى أَنْ يَكْفُوهُ عَمَلَهَا وَلَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ. فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ﷺ: نُقِرُّكُمْ بِهَا عَلَى ذَلِكَ مَا شِئْنَا. فَقَرُّوا بِهَا حَتَّى أَجْلَاهُمْ عُمَرُ إِلَى تَيْمَاءَ وَأَرِيحَاءَ».[1]

همین روایت را بخاری (م. ۲۵۶ هـ) از همین عبد الرزاق، با خیانتی در نقل ـ که به ظاهر کوچک است ـ نقل کرده است:

«... قَالَ عَبْدُ الرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ

---

۱ مصنف عبد الرزاق الصنعانی (۱۰/ ۳۵۹).

عُمَرَ... وَكَانَتِ الأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَلِلْمُسْلِمِينَ. وَأَرَادَ إِخْرَاجَ اليَهُودِ مِنْهَا، فَسَأَلَتِ اليَهُودُ رَسُولَ اللهِ ﷺ لِيُقِرَّهُمْ بِهَا، أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا، وَلَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ...». [1]

مسلم بن حجّاج نیسابوری (م. ۲۶۱ه) نیز همان خیانتی را در نقل، مرتکب شده است که بخاری مرتکب شده بود:

«حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ... فَسَأَلَتِ الْيَهُودُ رَسُولَ اللهِ ﷺ أَنْ يُقِرَّهُمْ بِهَا، عَلَى أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا وَلَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ﷺ: ...». [2]

تفاوتِ تعبیرِ «أَنْ يَكْفُوهُ عَمَلَهَا» ـ که در روایت مصنف عبد الرزاق آمده ـ با تعبیرِ «أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا» که در روایتِ بخاری و مسلم آمده بسیار زیاد است. تعبیرِ «أَنْ يَكْفُوهُ عَمَلَهَا» به این نکته تصریح دارد که **زمینها از آنِ پیامبر خدا ﷺ بوده و او بوده که باید برروی زمینها کار می‌کرده و یا برای کار کردن در روی آن زمینها تصمیم گیری می‌کرده و این کار را نیز کرده است** حال آن که تعبیرِ «أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا» **در مورد مالکیت زمین و تصمیم گیرنده برای کارِ روی زمین، ساکت است.**

بخاری البته به همین مقدار کفایت نکرده است. او در یکی دیگر از روایتهای مربوط به ماجرای «خیبر»، چنین آورده است:

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ...، قَالَ: لَمَّا فَدَعَ أَهْلُ خَيْبَرَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ، قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا. فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ. وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ...». [3]

«... از ابن عمر... نقل است که گفت: وقتی ساکنان «خیبر» استخوانهای عبد الله بن عمر را از جای خود در آوردند، عمر خطبه خواند و گفت: رسول خدا ﷺ **با یهودیانِ «خیبر» بر داراییهای آنان معامله کرد** و گفت: ما شما را تا زمانی که خدا بخواهد، در این جا نگاه می‌داریم...».

«هم» در عبارتِ «كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ» به «يهودَ خَيبرَ» باز می‌گردد و به این سبب، **این عبارت، به خوبی نشان می‌دهد که:**

**«عمر و نیز ابن عمر و سایرِ راویان این روایت، زمینهای یهودیان را حتی پس از فتحِ**

---

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۰۷).

۲ صحیح مسلم (۳/ ۱۱۸۷).

۳ صحیح البخاری (۳/ ۱۹۲).

**«خیبر»، از آنِ خودِ یهودیان می‌دانستند».**

ممکن است ادّعا شود که این مطلب، یک اشتباه لفظی است و مقصود عمر و ابن عمر این نبود که اعلام کنند زمینهای یهودیان «خیبر»، حتّی پس از فتح، از آنِ خودِ یهودیان بود. در این صورت، لازم است به شرحی که ملا علی قاری (م. ۱۰۱۴ه) برای این عبارتها و تفاوتِ آنها مطرح کرده است، توجه مناسبی مبذول شود:

«قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا، فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ. أَيْ: أَقَرَّهُمْ عَلَيْهَا بِأَخْذِ الْجِزْيَةِ وَسَاقَاهُمْ. وَقَالَ: أَيْ النَّبِيُّ ﷺ حِينَ أَقَرَّهُمْ عَلَى الْجِزْيَةِ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ. أَيْ: مَا لَمْ يَأْمُرِ اللهُ بِإِخْرَاجِكُمْ. وَقَالَ ابْنُ الْمَلَكِ أَيْ: نَتْرُكُكُمْ مَا شَاءَ اللهُ بِإِعْطَائِكُمُ الْجِزْيَةَ. أَيْ: مَا دُمْتُمْ تُعْطُونَهَا. وَالْوَجْهُ هُوَ الْأَوَّلُ فَتَأَمَّلْ».[1]

«عمر به خطبه خواندن برپا شد و گفت: **رسول خدا ﷺ با یهودیان خیبر بر اموال و داراییهای آنان، با آنان معامله کرد:** یعنی او آنان را بر زمینهایشان باقی گذارد تا در ازا از آنان «جزیه» بگیرد و با آنان قرارِ مساقاة را گذاشت. و گفت: یعنی پیامبر خدا ﷺ در زمانی که **آنان را در ازای پرداخت جزیه در زمینها باقی گذارد:** ما شما را تا زمانی که خدا نگاهتان دارد، نگاه می‌داریم. یعنی: تا زمانی که خدا نسبت به اخراج شما فرمانی را صادر نکرده باشد. و ابن ملک گفت: یعنی: **ما شما تا زمانی که خدا بخواهد بر این زمینها رها می‌کنیم در ازای جزیه‌ای که شما پرداخت می‌کنید.** یعنی **تا زمانی که شما جزیه را پرداخت می‌کنید.** و **وجه درست، همان وجه اول است.** پس تأمل کن».

بدین‌ترتیب و بر اساس این جملات، عبارتِ «**كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ**» یک اشتباه از یک راوی نیست بلکه بخشی از یک حرکت عظیم است که پیش از این، به گوشه‌ای از آن اشاره نیز شده است.

ملا علی قاری در شرح همین جملات، ادعا کرده است که **پیامبر خدا ﷺ یهودیانِ «خیبر» را به پرداختِ «جزیه» محکوم کرد.** بر این اساس، **آنان مالک تمام داراییهای خودشان بودند و تنها باید سالانه و به ازای هر فرد بالغی یک دینار، «جزیه» پرداخت می‌کردند!** ملا علی، بقیه جملات این روایت را نیز بر همین اساس، شرح کرده است!

بخاری البته نگذاشته تا کار به این کشف و کرامات کشیده شود و نگذاشته است تا خوانندگان نیازی به آن داشته باشند که مته‌ای را روی خشخاشی بگذارند. او در نقلِ وقایعِ مربوط به «خیبر»، در چند جا از کتابش این گونه آورده است:

---

۱ مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح (۶/ ۲۶۳۱).

«... عَنْ ابْنِ عُمَرَ: أَنَّ عُمَرَبْنَ الخَطَّابِ... أَجْلَى اليَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الحِجَازِ. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَمَّا ظَهَرَ عَلَى خَيْبَرَ أَرَادَ إِخْرَاجَ اليَهُودِ مِنْهَا، وَكَانَتِ الأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَلِلْمُسْلِمِينَ...».[1]

«... از ابن عمر نقل است که گفت: عمر بن خطاب... یهودیان و نصرانیان را از سرزمین حجاز بیرون کرد. و سابقهٔ ماجرا این گونه بود: وقتی رسول خدا ﷺ بر خیبر چیره شد، برآن شد تا یهودیان را از خیبر بیرون کند و **در آن زمان که غلبه برای رسول خدا رخ داد، زمین از آنِ خدا و رسول خدا ﷺ و مسلمانان بود...**».

او این روایت را به گونه‌ای دیگر و شاید با اختلافی کوچک(!)، در همین صحیحش آورده است که از کنارِ هم گذاشتنِ آنها معلوم می‌شود که **خدا هم سهمی در این زمینها نداشت:**

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ... : أَنَّ عُمَرَبْنَ الخَطَّابِ أَجْلَى اليَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الحِجَازِ. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَمَّا ظَهَرَ عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ، أَرَادَ أَنْ يُخْرِجَ اليَهُودَ مِنْهَا، وَكَانَتِ الأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ...».[2]

«... از ابن عمر نقل است که گفت: عمر بن خطاب... یهودیان و نصرانیان را از سرزمین حجاز بیرون کرد. و سابقهٔ ماجرا این گونه بود: وقتی رسول خدا ﷺ بر «خیبر» چیره شد، برآن شد تا یهودیان را از «خیبر» بیرون کند و در آن زمان که غلبه برای رسول خدا رخ داد، **زمین از آنِ یهودیان و رسول خدا ﷺ و مسلمانان بود...**».

اگر این دو روایت از صحیح بخاری باشد ـ که هست ـ و اگر روایتهای صحیح بخاری، صحیح باشد ـ که در منطقِ عامه، صحیح‌ترین است ـ و اگر عبارتِ صحیح «**كَانَتِ الأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَلِلْمُسْلِمِينَ**» از روایت اوّل، با عبارتِ صحیح «**كَانَتِ الأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ**» از روایت دوم، با یکدیگر مقایسه شود، به خوبی روشن می‌شود که با این ملاک:

**«در وقتی که «خیبر» فتح شد، خدا هم حق و سهمی در آن زمینها نداشت بلکه تمامِ حق و سهم خدا ـ به هر میزان که بود ـ به یهودیان اختصاص داشت! اگر سهم و حقِ خدا خیالی بود، سهم و حق یهودیان نیز خیالی بود و اگر سهم و حق خدا واقعی بود، تمام سهم و حق او ـ و دقیقاً به همان میزان ـ از آنِ یهودیانِ «خیبر» بود! و بالاخره و اگر**

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۰۷).

۲ صحیح البخاری (۴/ ۹۵).

**چنانچه تمام این زمینها در واقعِ امر، از آنِ خدا باشد، تمام آن زمینها در واقعِ امر، از آنِ یهودیان بود»!**

ممکن است گفته شود: متهٔ دیگری روی خشخاش دیگری گذاشته شده است. این روایتهای صحیح به این میزان از دقت نیست که بتوان برروی الفاظ آنها به این میزان دقت نشان داد! در این صورت خوب است دانسته شود که با همین الفاظ و با همین اختلافِ در نظرها و با همین ادعاها تمام داراییهای پیامبر خدا ﷺ به یغما رفت و چپاول گردید! این همه در حالی است که علمای عامه این مطلب را یک اشتباه نمی‌دانند:

«فَأَمّا قَوْلُهُ: «وَكَانَتِ الْأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ»: فَقَد اخْتَلَفَتِ الرّوايَةُ فِى ذٰلِكَ. فَرَوَى ابْنُ السَّكَنِ عنِ الْفَرَبْرِىِّ: «وَكَانَت الأَرْض لما ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ». وقالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ بنِ أَبِى صُفْرَةَ: بَلِ الصَّوابُ لِلْيَهُودِ. وهُوَ الصَّحيحُ».[1]

«اما در مورد این گفتهٔ او: «وَكَانَتِ الْأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ» (=«و آن زمینها در زمانی که او برآنها چیره شد، از آنِ یهودیان و رسول خدا و مسلمانان بود»): روایت در این مورد مختلف است. ابن سکن از فَرَبْری، این گونه روایت کرده است: «وَكَانَت الأَرْض لما ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ» (=«و آن زمینها در زمانی که او برآنها چیره شد، از آنِ خدا و رسول خدا و مسلمانان بود»). و ابوعبد الله بن ابو صفره گفته است: بلکه درست آن این است که از آنِ یهودیان بود. و حرف صحیح نیز همین است».

همان گونه که ملاحظه می‌شود، ابن ابو صفره تصریح کرده که حرف درست این است که زمین از آنِ یهودیان بود[2] و ابن بطال، شارح صحیح بخاری نیز آن را تأیید کرده است!

ابن حجر عَسْقلانی (م. ۸۵۲هـ)، در شرح این عبارتها و توجیه این اختلافها چنین آورده است:

«قَوْله: «وَكَانَت الأَرْض لما ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ»: فِى رِوَايَةِ فُضَيْلِ بْنِ سُلَيْمَانَ الْآتِيَةِ: «وَكَانَتِ الْأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ». قَالَ الْمُهَلَّبُ: يُجْمَعُ بَيْنَ الرِّوَايَتَيْنِ بِأَنْ تُحْمَلَ رِوَايَةُ ابنِ جُرَيْجٍ عَلَى الْحَالِ الَّتِى آلَ إِلَيْهَا الْأَمْرُ بَعْدَ الصُّلْحِ وَرِوَايَةُ فُضَيْلٍ عَلَى الْحَالِ الَّتِى كَانَتْ قَبْلَهُ. وَذَلِكَ أَنَّ خَيْبَرَ فُتِحَ بَعْضُهَا صُلْحًا وَبَعْضُهَا عَنْوَةً. فَالَّذِى فُتِحَ عَنْوَةً، كَانَ جَمِيعُهُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ. وَالَّذِى فُتِحَ صُلْحًا كَانَ لِلْيَهُودِ ثُمَّ صَارَ لِلْمُسْلِمِينَ

۱ شرح صحیح البخاری لابن بطال (۵/ ۳۲۲).

۲ ابو صفره به این ترتیب، اعلام کرده است که روایتِ «وَكَانَت الأَرْض لما ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ» ـ که باز هم روایتی از صحیح بخاری است ـ ناصحیح است!

بِعَقْدِ الصُّلْحِ. وَسَيَأْتِي بَيَانُ ذَلِكَ فِي كِتَابِ الْمَغَازِي إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى».[1]

«در مورد این گفتهٔ او: «وَكَانَت الأَرْض لما ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ» (=«و آن زمینها در زمانی که او بر آنها چیره شد، از آنِ خدا و رسول خدا و مسلمانان بود»): در روایتِ فضیل بن سلیمان ـ که در پیش است ـ این گونه آمده است: «وَكَانَتِ الْأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا لِلْيَهُودِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلْمُسْلِمِينَ» (=«و آن زمینها در زمانی که او بر آنها چیره شد، از آنِ یهودیان و رسول خدا و مسلمانان بود»). مهلّب گفته است: **این گونه میان دو روایت جمع می‌شود که روایتِ ابن جُریج، بر حالتی حمل شود که بعد از وقوع صلح، پیش می‌آید و روایت فُضَیل بر حالتی که قبل از صلح وجود دارد.** و این به آن خاطر است که بعضی از بخشهای خیبر با صلح و بعضی دیگر با جنگ فتح شده است. **بخشی که با جنگ فتح شده تمامش از آن خدا و رسول خدا و مسلمانان است و بخشی که با صلح فتح شده است قبلاً از آنِ یهودیان بود و بعداً و با عقد صلح از آنِ مسلمانان می‌شود.** و توضیح این مطلب ان شاء الله به زودی در کتاب مغازی خواهد آمد».

ابن حجر البته فقط دیگران را بیشتر به استهزا کشانده است. او ادعا کرده که یکی از این دو روایت، به قبل از صلح اشاره دارد و دیگری به بعد از صلح! بعد از آن، او چنین اظهار کرده که بعضی از بخشهای «خیبر» با جنگ و بعضی از بخشهای آن، با صلح فتح شده است. این در حالی است که هر دو عبارت، با تعبیرِ «كَانَتِ الْأَرْضُ لَمَّا ظَهَرَ عَلَيْهَا» آغاز شده و هریک از این دو تعبیر، تکلیف تمام زمینهای «خیبر» را روشن می‌کند نه یکی از آنها تکلیف زمینهایی را که با صلح فتح شده و دیگری تکلیف زمینهایی را که با جنگ فتح شده است! باز هم، این همه در حالی است که:

> **«این ادّعاهای ابن حجر و بخاری و عبد الله بن عمرو... تماماً در مقابلهٔ صریح با آیاتِ ششم و هفتم از سورهٔ مبارکهٔ حشر است که یکی از این آیات، تکلیف زمینهایی را مشخص می‌کند که با جنگ فتح شده و دیگری تکلیف زمینهایی را معین می‌کند که با صلح فتح شده است. و در هیچ یک از این دو آیه، جایی برای مالکیتِ مسلمانان و نیز جایی برای مالکیتِ یهودیان، باز نشده است»!**

در روایتهای عامه، روایتهای بسیاری دیده می‌شود که حکایت از تلاشِ بزرگی از سوی راویان و یا علمای عامه دارد که بر آن بوده‌اند تا نشان دهند، **یهودیان، حتّی پس از فتح سرزمینهایشان نیز مالک تمام یا بخشی از سرزمینهایشان بوده‌اند!**

ناگفته پیداست که بخشیدنِ حقِّ پیامبر رحمت ﷺ به یهودیان و یا حتّی به خود مسلمانان و این

---

۱ فتح الباری لابن حجر (۵/ ۲۲).

همه خاصه خرجیها بی دلیل نیست و بلکه به خوبی روشن است که فلسفهٔ بزرگ و برنامهٔ عظیمی، این افراد را به این سو کشانده است!

در بخش قبلی روشن شد که **عامه ادّعا کرده‌اند که عمر، یهودیانِ «خیبر» و «فدک» و «وادی القری» را از آبادیهایشان بیرون کرد**؛ حال این عمل، یا به خاطر آن بود که یهودیان دست و پای پسرش را از جا در آورده بودند، یا به خاطر آن بود که به عمر وحی شده بود(!) که دیگر زمان آن رسیده است که جزیرة العرب ـ که شاید همان حجاز باشد! ـ از لوث وجودِ یهودیان پاک شود و یا به خاطر آن بود که مسلمانان، کشاورزی و باغداری را یاد گرفته بودند و دیگر نیازی به یهودیان نداشتند!

با هر دلیل و یا با هر بهانه‌ای یهودیان را اگر از این آبادیها بیرون کرده باشند، و اگر به آنان چیزی از این بابت پرداخت نشده باشد، دیگر تفاوت عمده‌ای بین این حالتها وجود ندارد که پیش از اخراجِ آنان، سند زمینهای یهودیان به نام خودِ یهودیان خورده باشد یا به نام پیامبر خدا ﷺ و یا به نام مسلمانان! اما باید دانست که روایتهای بسیاری از آن چه در این کتابها آمده از این واقعیت خبر داده که **پول هنگفتی از این بابت، به یهودیان پرداخت شده است.**

**بخاری با درج روایتی از ابن عمر، ابتدا زمینها و داراییها را با عنوانِ «اموال» از آنِ یهودیان دانسته و در پایان، پرداختِ این مبالغ را از بابِ پرداختِ حق محصول و تیر و تخته و طناب و شتر و... و نیز «اموال» خوانده است:**

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ... قَالَ: لَمَّا فَدَعَ أَهْلُ خَيْبَرَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ، قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا. فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى «أَمْوَالِهِمْ»، وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ. وَإِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى «مَالِهِ» هُنَاكَ، فَعُدِيَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ، فَفُدِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلاَهُ. وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرَهُمْ. هُمْ عَدُوُّنَا وَتُهْمَتُنَا وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلاَءَهُمْ. فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الحُقَيْقِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ... ! أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ ﷺ، وَعَامَلَنَا عَلَى «الأَمْوَالِ» وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا ؟! فَقَالَ عُمَرُ: أَظَنَنْتَ أَنِّي نَسِيتُ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ ﷺ: كَيْفَ بِكَ إِذَا أُخْرِجْتَ مِنْ خَيْبَرَ تَعْدُو بِكَ قَلُوصُكَ لَيْلَةً بَعْدَ لَيْلَةٍ؟! فَقَالَ: كَانَتْ هَذِهِ هُزَيْلَةً مِنْ أَبِي القَاسِمِ! قَالَ: كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللهِ ! فَأَجْلاَهُمْ عُمَرُ، وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ، «مَالًا» وَإِبِلًا، وَعُرُوضًا مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَ«غَيْرِ ذَلِكَ»...».[1]

«... از ابن عمر... نقل است که گفت: وقتی اهل خیبر استخوانهای عبد الله بن عمر را از جای خود

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۹۲).

در آوردند، عمر خطبه خواند و گفت: **رسول خدا ﷺ با یهود «خیبر» بر «اموالِ آنان» معامله کرد و گفت: ما شما را تا زمانی که خدا بخواهد، در این جا نگاه می‌داریم.** عبد الله بن عمر برای سرکشی به مالی که در آن جا داشت، رفته بود، شب هنگام به او تجاوز شد و استخوانهای دو دست و دو پای او از جا در آمد. و در آن جا، دشمنی غیر از یهودیان وجود نداشت. آنان، هم دشمنانِ ما بودند و هم محلِّ تهمت ما. و من به این نظر رسیدم که آنان را اخراج کنم. وقتی عمر تصمیم قطعی خودش را برای این امر گرفت، یکی از افراد قبیلهٔ بنو حقیق به نزد او آمد و گفت: یا امیر... ! **آیا تو ما را از خیبر بیرون می‌کنی در حالی که محمد ﷺ ما را نگاه داشت و با ما بر سر «اموال» معامله کرد، به آن شرط که ما باقی نگاه داشته شویم.** عمر گفت: آیا تو خیال می‌کنی که من فرمایش پیامبر خدا ﷺ را فراموش کرده‌ام که فرمود: حالِ تو چگونه است که از «خیبر» کوچانده می‌شوی و شترت با تو در شبی بعد از شبِ دیگر، رم می‌کند؟! او گفت: این یک شوخی کوچک از ابو القاسم بود! عمر گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا! **و آنان را کوچاند و به آنان قیمت محصولشان و «اموال» و شترها و کالاهایی را از قبیلِ کجاوه‌ها و طنابها و مواردی غیر از آنها را پرداخت کرد».**

**در تمام و یا غالبِ نزدیک به تمامِ این روایتها و از جمله همین روایت، مقصود از دو واژهٔ «مال» و «اموال»، «زمینها» و «نخلستانها» و نیز «مزارع» یهودیان است.** در عبارتهای «**إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى «أَمْوَالِهِمْ»**»، «**إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى «مَالِهِ» هُنَاكَ**»، «**أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ ﷺ، وَعَامَلَنَا عَلَى «الأَمْوَالِ» وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا**» که در این روایت آمده ـ همان گونه که ملاحظه می‌شود ـ **مقصود از این دو واژه، «زمینها» و «نخلستانها» و «مزارع» یهودیان است.** این کاربردها حکایتی روشن از آن دارد که مقصود از «مال» در عبارتِ «**أَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ، «مَالًا» وَإِبِلًا، وَعُرُوضًا مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَ«غَيْرِ ذَلِكَ»**» نیز «زمینها» و «نخلستانها» و «مزارع» یهودیان است. بنا بر این، این روایت، با صراحتِ هر چه تمامتر اعلام می‌کند که:

> **«عمر، قیمت تمام داراییهای یهودیانِ «خیبر» را ـ اعم از «زمینها»، «نخلها»، «مزارع»، «محصولها»، «گاوها»، «شتران» و حتی طنابهای آنان ـ به آنان پرداخت و بعد از آن، آنان را از «خیبر» بیرون کرد. او آنان را در منطقهٔ یهودی نشینِ دیگری مانند «تیماء» و یا «اریحا»، ساکن ساخت»!**

با تمام وضوحی که کاربردِ این واژه در این روایت و مانندهای آن دارد، باز هم ممکن است ادّعا شود که مقصود از «مال»، «طلا» و «نقره» و مانندِ این موارد است:

> «قَوْله: (وَأَعْطَاهُمْ قيمَة مَا كَانَ لَهُم) ، أَيْ: بعدَ أَنْ أَجْلاهُمْ وَأَعْطَاهُمْ. قَوْلُهُ: (مَالًا تَمْيِيزٌ لِلْقيمَةِ) ، فَإِنْ قُلْتَ: الْإِبِلُ وَالْعرُوضُ أَيْضًا مَالٌ! قُلْتُ: قَدْ يُرَادُ بِالْمَالِ النَّقْدُ خَاصَّةً،

وَالْمَزْرُوعاتُ خَاصَّةً». [۱]

«شرح این گفتهٔ او: «وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُم»: یعنی بعد از آن که بیرونشان کرد، به آنان اعطا کرد. شرح این گفتهٔ او: «مالاً»: این واژه برای «قِيمَةَ»، تمییز است. پس اگر بگویی که «شتر» و «کالا» نیز «مال» است، می‌گویم: گاهی تنها مقصود از «مال»، پولِ نقد (=طلا و نقره) است و گاهی نیز مقصود از آن، «زمینهای کشاورزی [۲]» است».

اگر این گونه باشد، باید برای عقل یهودیان و عمر و خریداران و فروشندگانِ دیگرِ آن آبادی، مفهومِ دیگری را پیدا و تعریف کرد زیرا پولی که به یهودیان، بابت داراییهای آنان پرداخت شد و یا باید پرداخت می‌شد، از جنس طلا و نقره بود و در چنین حالتی باید گفت: عمر ارزیابهایی را استخدام کرده بود تا قیمتِ طلا و نقرهٔ یهودیان را ارزیابی کند و معادل آنها، به آنان طلا و نقره بدهد!

این همه در حالی است که این واژه در این روایتها ـ همان گونه که مطرح شد ـ به معنای «زمین»، «مزرعه»، «باغ» و یا «نخلستان» به کار می‌رود:

«عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَالزُّبَيْرُ، والْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ، إِلَى أَمْوَالِنَا بِخَيْبَرَ نَتَعَاهَدُهَا. فَلَمَّا قَدِمْنَاهَا تَفَرَّقْنَا فِي أَمْوَالِنَا. قَالَ: فَعُدِيَ عَلَيَّ تَحْتَ اللَّيْلِ، وَأَنَا نَائِمٌ عَلَى فِرَاشِي. فَفُدِعَتْ يَدَايَ مِنْ مِرْفَقِي. ... فَمَنْ كَانَ لَهُ مَالٌ بِخَيْبَرَ فَلْيَلْحَقْ بِهِ. فَإِنِّي مُخْرِجٌ يَهُودَ. فَأَخْرَجَهُمْ». [۳]

«از عبد الله بن عمر، نقل است که گفت: من و زبیر و مقداد بن اسود به سراغ «اموالمان» در «خیبر» رفتیم تا عهدی تازه کنیم. وقتی به «خیبر» رسیدیم، هریک از ما به سراغِ «مال» خود رفت. او گفت: شبانه به من تجاوز شد در حالی که من در بسترم خوابیده بودم. و استخوانهای دو دستِ من از آرنج از جا در آمد. ... پس هر فردی «مالی» در «خیبر» دارد به آن جا برود که من بنای آن دارم که یهودیان را از خیبر بیرون کنم و آنان را بیرون کرد».

مقصود از «مال» و «اموال» در این روایت، همان گونه که ملاحظه می‌شود، «زمین» و «خانه» و «باغ» و «نخلستان» و «مزرعه» است و حتّی تصور غیر از این هم نمی‌شود. این در حالی است که بنا به بخش آخر این روایت ـ که بخشی از خطبهٔ عمر پس از تجاوز به پسر اوست ـ عمر به مردم خبر داده که او بنای آن را

۱ عمدة القاری شرح صحیح البخاری (۱۳/ ۳۰۶).

۲ مقصود، محصولِ این زمینها نیست زیرا که قبلاً تکلیفِ این محصولها، با عبارتِ «مِن ثَمَرٍ» روشن شده بود.

۳ مسند أحمد مخرجا (۱/ ۲۵۱).

دارد که یهودیان را از «خیبر» بیرون کند و از آنان خواسته است تا هریک از آنان که در «خیبر» زمینی دارد، به آن زمین برود زیرا که او، قصدِ بیرون کردنِ یهودیان را دارد.

**«پیوستنِ اجباریِ مالکان زمین به زمینهایشان، در وقتی که یهودیان قرار است زمینهایشان را ترک کنند، هیچ توجیهی غیر از این ندارد که یهودیان نباید پول زمینهای دیگران را نیز از عمر بگیرند و عمر به این وسیله می‌خواسته است تا از این امر جلوگیری کند».**

بخش آخر این روایت، به صورت خلاصه، در مصادرِ روایی دیگری نیز آمده است:

**«عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ: أَنَّ عُمَرَ، قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَنَّا نُخْرِجُهُمْ إِذَا شِئْنَا. فَمَنْ كَانَ لَهُ مَالٌ فَلْيَلْحَقْ بِهِ. فَإِنِّي مُخْرِجٌ يَهُودَ. فَأَخْرَجَهُمْ».**[1]

«از عبد الله بن عمر نقل است که گفت: عمر گفت: ای مردم رسول خدا ﷺ با یهود «خیبر» با این شرط معامله کرد که ما هر زمانی خواستیم، آنان را بیرون کنیم. پس، هر فردی «مالی» در «خیبر» دارد به آن جا برود زیرا که من بنای آن را دارم که یهودیان را بیرون کنم. و آنان را بیرون کرد».

این سخنرانی عمر و این فرمان او، دلالتی غیر از آن چه مطرح شد، ندارد!

ابو الفرج، علی بن ابراهیم حلبی (م. ۱۰۴۴هـ) عبارت پایانیِ روایتِ بخاری را به صورتِ خلاصه و این گونه مطرح کرده است:

**«أَجْلَى يَهُودَ خَيْبَرَ، أَيْ: وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ ثَمَرٍ وَغَيْرِهِ».**[2]

«او یهودیانِ «خیبر» را بیرون کرد. یعنی: و به آنان ارزش معادل محصولهای آنان و غیر از محصول را پرداخت کرد».

تعبیرِ «وَغَيْرِهِ» در عبارتِ «أَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ ثَمَرٍ وَغَيْرِهِ» همان گونه که می‌تواند جای‌گزینِ ««مَالًا»»، «إِبِلًا»، «عُرُوضًا»، «أَقْتَاب»، «حِبَال» و نیز «غَيْرِ ذَلِكَ» باشد، به خوبی می‌تواند در برگیرندهٔ «زمینها»، «باغها»، «نخلستانها» و «مزارع» نیز باشد.

بدین‌ترتیب، بخاری با طرح روایت مذکور و عبارتِ «أَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ، «مَالًا» وَ إِبِلًا، وَعُرُوضًا مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَ«غَيْرِ ذَلِكَ»» به این نکته تصریح کرده است که:

---

۱ سنن أبی داود (۳/ ۱۵۸).

۲ السیرة الحلبیة = إنسان العیون فی سیرة الأمین المأمون (۳/ ۸۵).

**«عمربهای تمام داراییهای یهودیان «خیبر» را در زمانی که آنان را از «خیبر» بیرون می‌کرد، به آنان پرداخت کرد».**

ابن شَبَّه (م. ۲۶۲هـ)، با نقلِ روایتی، بخش بزرگی از «خیبر» و تمام «فدک» را در یک مجموعه جای داده و تمامِ آن مجموعه را از آنِ پیامبر رحمت ﷺ دانسته است:

«عَنْ حُسَيْلِ بْنِ خَارِجَةَ، قَالَ: بَعَثَ يَهُودُ فَدَكٍ إِلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ: أَعْطِنَا الْأَمَانَ مِنْكَ وَهِيَ لَكَ! فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مُحَيِّصَةَ بْنَ حَرَامٍ، فَقَبَضَهَا لِلنَّبِيِّ ﷺ، فَكَانَتْ لَهُ خَاصَّةً. وَصَالَحَهُ أَهْلُ الْوَطِيحِ وَسُلَالِمَ مِنْ أَهْلِ خَيْبَرَ عَلَى الْوَطِيحِ وَسُلَالِمَ ـ وَهِيَ مِنْ أَمْوَالِ خَيْبَرَ ـ فَكَانَتْ لَهُ خَاصَّةً. وَخَرَجَتِ الْكَتِيبَةُ فِي الْخُمُسِ ـ وَهِيَ مِمَّا يَلِي الْوَطِيحَ وَسُلَالِمَ ـ فَجَمَعَتْ شَيْئًا وَاحِدًا. فَكَانَتْ مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللهِ ﷺ مِنْ صَدَقَاتِهِ. وَفِيمَا أَطْعَمَ أَزْوَاجَهُ».[1]

«از حسیل بن خارجه نقل است که گفت: یهودِ «فدک» در زمانی که «خیبر» فتح شد، فردی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند که به ما امان بده و این «فدک» از آنِ تو باشد. پیامبر خدا مُحَیّصة بن حرام را به نزد آنان فرستاد. او «فدک» را برای پیامبر خدا ﷺ قبض کرد و به این جهت، فقط به پیامبر خدا اختصاص دارد. اهلِ «وطیح» و «سلالم» از اهل «خیبر» نیز با او بر سرِ «وطیح» و «سلالم» صلح کردند ـ که این دو از «اموالِ خیبر» است ـ و فقط به او اختصاص دارد. و «کتیبه» از حق خمس به رسول خدا رسید و چون این قلعه به «وطیح» و «سلالم» چسبیده بود. این سه، یکی شدند و هر سه از صدقاتی است که رسول خدا ﷺ آنها را به جا گذاشته بود و از آن چیزهایی بود که با آن به زنانش غذا می‌داد».

او در چند صفحهٔ بعد از کتابش، با نقل روایتی دیگر، خطّ بطلانی بر تمام این مطالب می‌کشد:

«عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: كَانَ أَهْلُ فَدَكٍ أَرْسَلُوا إِلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ فَبَايَعُوهُ عَلَى أَنَّ لَهُمْ رِقَابَهُمْ وَنِصْفَ أَرْضِهِمْ، وَلِرَسُولِ اللهِ ﷺ شَطْرَ أَرْضِهِمْ وَنَخْلِهِمْ. فَلَمَّا أَجْلَاهُمْ عُمَرُ... بَعَثَ مَنْ أَقَامَ لَهُمْ حَظَّهُمْ مِنَ النَّخْلِ وَالْأَرْضِ. ثُمَّ أَدَّاهُ إِلَيْهِمْ. ثُمَّ أَخْرَجَهُمْ».[2]

«از یحیی بن سعید، نقل است که گفت: اهل «فدک»، فرد یا افرادی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و با او «مبایعه» کردند به آن شرط که آنان را نکشد و نیمی از زمینهایشان از آنِ آنان باشد و نیمی از زمینها و نخلهایشان هم از آنِ رسول خدا ﷺ باشد. وقتی عمر... آنان را کوچاند، فردی را به نزد آنان فرستاد تا سهم زمین و نخلهای آنان را محاسبه کند و بعد از آن، به آنان پرداخت کرد و آنان را بیرون کرد».

۱ تاریخ المدینة لابن شبة (۱/ ۱۹۳).

۲ تاریخ المدینة لابن شبة (۱/ ۱۹۵).

سالیانی بعد، علمای عامه بر خودشان فرض و واجب دانستند که برای ادّعای مالك بن انس (م. ۱۷۹ه) ـ که حدود ۱۷۰ سال پس از شهادت خاتم پیامبران ﷺ از او به ثبت رسیده است ـ برهان یا برهانهایی را نیز ارائه کنند! برای نمونه، ابو عُبید، قاسم بن سلاّم (م. ۲۲۴ه) برهانی را بر این ادّعای مالک ارائه کرده که آن را از طریقِ ادّعای دیگری برای این **عملکرد خیالیِ پیامبر خدا** ﷺ، به ثبت رسانده است:

«قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: إِنَّمَا صَارَ أَهْلُ خَيْبَرَ، لَا حَظَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَالثَّمَرِ لِأَنَّ خَيْبَرَ أُخِذَتْ عَنْوَةً. فَكَانَتْ لِلْمُسْلِمِينَ، لَا شَيْءَ لِلْيَهُودِ فِيهَا. وَأَمَّا فَدَكُ، فَكَانَتْ عَلَى مَا جَاءَ فِيهَا مِنَ الصُّلْحِ. فَلَمَّا أَخَذُوا قِيمَةَ بَقِيَّةِ أَرْضِهِمْ، خَلَصَتْ كُلُّهَا لِرَسُولِ اللهِ ﷺ. وَلِهَذَا تَكَلَّمَ الْعَبَّاسُ وَعَلِيٌّ عليهما السلام فِيهَا». [1]

«ابو عبید گفت: **اهل «خیبر» به گونه‌ای شدند که دیگر حقی در زمین و در محصول نداشتند** زیرا که «خیبر» با جنگ فتح شد و از آنِ مسلمانان شده بود و یهودیان، دیگر در آن سهم و حقی نداشتند. **اما «فدک»، از طریق صلح فتح شد . و وقتی آنان قیمت بقیهٔ زمینشان را گرفتند، تمام آن از آنِ رسول خدا** ﷺ **شد.** و به این خاطر، عباس و علی در بارهٔ آن مجادله کردند».

پیدا کردنِ این که این جماعت به چه چیزهایی اعتقاد داشته‌اند، بسیار مشکل است! این عبارتها چگونه با هم سازگار می‌شود؟! باید از ابو عبید پرسید. به راستی، در چند جمله، چه مقدار حرف نامربوط را می‌توان اظهار کرد و به یکدیگر ارتباطش هم داد؟! کاری که ابو عبید با به کار بردنِ هنری عظیم، در این جملات، به انجامش رسانده است!

ابو عبید، در این چند جمله، ماجراهای بسیاری را مطرح و به حل حکیمانهٔ(!) آنها اقدام کرده است که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

**«ماجرای مالکیت فدک. ماجرای بیرون کردن ساکنان فدک. ماجرای گرفتنِ بقیهٔ قیمت زمین. ماجرای مالک شدنِ پیامبر خدا** ﷺ **در زمان حکومت عمر. ماجرای ارث گذاشتن پیامبر خدا** ﷺ**. ماجرای ارث بردن امیر مؤمنان** عليه السلام **و عباس پس از حدود ده سال از شهادتِ پیامبر خدا** ﷺ**، ماجرای نزاع آنان در مورد این ارث و...».**

بالاخره و بر این اساس، **علت آن که نیمی از «فدک» به یهودیان اختصاص پیدا کرده بود، این بود که سرزمینشان با «صلح» فتح شد و علت این که نیمی از «خیبر» به «اهل خیبر» اختصاص پیدا نکرد، این بود که «خیبر» با «جنگ» فتح شد!**

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۱۷)، الأموال لابن زنجویه (۱/ ۹۵).

براساسِ این **قاعدهٔ کلی** که در این کتاب و آن کتاب، ملاحظه می‌شود، اگر ثابت شود، **تمامِ «خیبر» و یا بخشی از آن، با «صلح» فتح شده، ساکنانِ «خیبر» نیز مستحق دریافت، بخشی از قیمت زمینهایشان می‌شدند.**

واقدی خبری را نقل کرده است که براساسِ آن، **عمربن خطاب دو ارزیاب از ارزیابهای مدینه را به کار گرفت تا «خیبر» و «فدک» را ارزیابی کنند.** واقدی اعلام کرده است که **این دو نفر، «خیبر» را تقسیم کردند و «فدک» را ارزیابی:**

**«عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مِكْنَفٍ الْحَارِثِيّ، قَالَ: إِنَّمَا خَرَجَ عُمَرُبْنُ الْخَطّابِ... مِنْ الْقُسّامِ بِرَجُلَيْنِ: جَبّارِ بْنِ صَخْرٍوَزَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ. هُمَا قَاسِمَا الْمَدِينَةِ وَحَاسِبَاهَا. فَقَسَمَا خَيْبَرَوَأَقَامَا نَخْلَ فَدَكَ وَأَرْضَهَا. وَدَفَعَ عُمَرُإِلَى يَهُودِ فَدَكَ نِصْفَ الْقِيمَةِ. وَقَسَمَا السُّهْمَانَ بِوَادِي الْقُرَى. ثُمّ أَجْلَى عُمَرُ... يَهُودَ الْحِجَازِ. وَكَانَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ قَدْ تَصَدّقَ بِالّذِي صَارَ لَهُ مِنْ وَادِي الْقُرَى مع غيره».**[1]

«از عبد الله بن مِکْنف حارثی نقل است که گفت: عمربن خطاب... دو نفر از آنان که **در برآورد کردن استاد بودند** یعنی جبار بن صخر و زید بن ثابت را با خود به بیرون مدینه برد و **این دو نفر، دو تقسیم کننده و ارزیابِ مدینه بودند. آن دو نفر، «خیبر» را تقسیم کردند و نخلهای «فدک» و زمینهای آن را نیز برآورد کردند.** و عمر به یهودِ «فدک» نصف آن قیمت را پرداخت کرد. **وآن دو نفر، سهامِ «وادی القری» را نیز تقسیم کردند** و بعد از آن، عمر... یهود را از حجاز بیرون راند. **و زید بن ثابت، سهمی را که از «وادی القری» با دیگران به دستش رسیده بود، صدقه داد».**

دو نفری که برای ارزیابی و تقسیم با عمر همراه شده بودند، در دو کار استاد بودند: **ارزیابی و تقسیم.** آنان در همراهی با عمر، سه کار را با ترتیبی که در روایت ذکر شده است، به انجام رساندند:

**۱- تقسیم «خیبر».**

**۲- ارزیابیِ «فدک».**

**۳- تقسیم سهام «وادی القری».**

عمل تقسیمِ **«خیبر»** ـ اگر انجام شده باشد ـ حتماً باید بعد از ارزیابیِ آن و نیز حتماً باید بعد از خروج یهودیان از **«خیبر»** صورت گرفته باشد! همین قاعده البته برای تقسیم **«وادی القری»** نیز ساری و جاری و حاکم است.

---

۱ مغازی الواقدی (۲/ ۷۲۱).

در این روایت، بحثی از پرداختِ پول به ساکنانِ «خیبر» و ساکنان «وادی القری» به میان نیامده همان گونه که بحثی از تقسیمِ «فدک» نیز به میان نیامده است! حال آن که این هردو ـ به شهادت همین روایات ـ رخ داده یعنی هم پولهای هنگفتی به ساکنان «خیبر» و «وادی القری» پرداخت شده و هم «فدک» تقسیم شده است. اجتناب از ذکرِ این موارد، خود دلیل روشنی بر این حقیقت است که این عبارتها، با رعایتهای بسیاری نوشته شده است. به هر حال و بر این اساس، عمر نیمی از قیمت محصول و نیمی از قیمت زمینها را به ساکنانِ «فدک» پرداخت کرد و پس از آن، آنان را از «فدک» بیرون کرد.

به کار رفتنِ «ثمّ» در عبارتِ «فَقَسَمَا خَيْبَرَ وَأَقَامَا نَخْلَ فَدَكَ وَأَرْضَهَا، وَدَفَعَ عُمَرُ إِلَى يَهُودِ فَدَكَ نِصْفَ الْقِيمَةِ، وَقَسَمَا السُّهْمَانَ بِوَادِي الْقُرَى، ثُمَّ أَجْلَى عُمَرُ يَهُودَ الْحِجَازِ»، پس از «فَقَسَمَا خَيْبَرَ» و پس از «وَأَقَامَا نَخْلَ فَدَكَ وَأَرْضَهَا» و پس از «وَدَفَعَ عُمَرُ إِلَى يَهُودِ فَدَكَ نِصْفَ الْقِيمَةِ» و نیز پس از «وَقَسَمَا السُّهْمَانَ بِوَادِي الْقُرَى»، حکایتی روشن از این واقعیت دارد که عمل «تقسیم خیبر» و «ارزیابی فدک» و «پرداخت ارزش فدک به یهودیان» و نیز «تقسیم وادی القری»، قبل از «بیرون کردنِ یهودیان» صورت گرفته است. به این جهت، مقصود از «تقسیم خیبر و وادی القری»، «ارزیابی و تقسیم حقوق، بین یهودیان خیبر و وادی القری» است نه بین مسلمانان! و صد البته که این مطلب، اگر در مورد «خیبر»، با «إن قلت» روبرو باشد، در مورد «وادی القری» که پولش را عمر به یهودیان پرداخت کرده قطعی است!

یکی از بزرگترین شاهدها برای این که مقصود از تقسیمِ «خیبر» و تقسیمِ «وادی القری» در روایتِ مذکور، ارزیابی «خیبر» و «وادی القری» و تقسیم پول آنها میان یهودیان است، روایت بخاری است که در آغاز این بحث به آن اشاره شد. و شاهد دیگر، روایتِ دیگری است که از همین تقسیمها در زمانی سخن گفته است که یهودیان را از آبادیهایشان بیرون کرده بودند:

«عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مِكْنَفٍ، أَخِي بَنِي حَارِثَةَ، قَالَ: لَمَّا أَخْرَجَ عُمَرُ... يَهُودَ مِنْ خَيْبَرَ، رَكِبَ فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَخَرَجَ مَعَهُ جُبَارُبْنُ صَخْرِبْنِ خَنْسَاءَ أَخُوبَنِي سَلَمَةَ، وَكَانَ خَارِصَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَحَاسِبَهُمْ، وَيَزِيدُ بْنُ ثَابِتٍ. فَهُمَا قَسَمَا خَيْبَرَبَيْنَ أَهْلِهَا عَلَى أَصْلِ جَمَاعَةِ السُّهْمَانِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهَا».[1]

«از عبد الله بن مِکْنف ـ فردی از قبیلهٔ بنو حارثه ـ نقل است که گفت: وقتی عمر... یهودیان را از خیبر بیرون کرد، به همراه مهاجران و انصار، سوار بر مرکب شد و جبار بن صخر بن خنساء ـ که فردی از قبیلهٔ بنو سلمه ـ و گمانه زنِ اهل مدینه و حسابرس آنان بود، و نیز یزید بن ثابت، با او خارج شدند و این دو، همان دو نفری هستند که «خیبر» را میان «اهل خیبر»، براساس سهامی تقسیم کردند که قبلاً بر آن پایه قرار داشت».

۱ تاریخ المدینة لابن شبة (۱/ ۱۸۵).

تاریخ سازان، متناسب با رویدادهایی که برای «**خیبر**»، «**فدک**»، «**وادی القری**»، «**تیماء**»، «**اریحا**»، «**عرینه**» و سایر آبادیهای یهودی نشین رخ داده است، احکامی را ساخته و پرداخته و عرضه کرده‌اند. برای مثال اگر عمر پول نصف «**فدک**» را به یهودیان داده آنان از همان اوّل نصف «**فدک**» را به ملکیت پیامبر خدا ﷺ در آورده‌اند و مثلاً اگر عمر یک سوم پول «**وادی القری**» را به یهودیانِ «**وادی القری**» داده چون اصل ثابت در نظرِ آنان این بوده است، آنان از همان اوّل، یک سوم «**وادی القری**» را در ملکیتِ یهودیان باقی گذاشته‌اند و اگر چنانچه عمر با یهودیان «**تیماء**» کاری نداشته و به آنان پولی نداده و آنان را بیرون نیز نکرده است، آنان تمام «**تیماء**» را در ملکیت یهودیان «**وادی القری**» باقی گذاشته‌اند.

بَلَاذُری (م. ۲۷۹ هـ) با نقل روایتی، **به صورت خلاصه و در کنار هم**، ماجرای «**فدک**» را این گونه آورده است:

«**عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ: أَنَّ أَهْلَ فَدَكَ صَالَحُوا رَسُولَ اللهِ ﷺ عَلَى نِصْفِ أَرْضِهِمْ وَنَخْلِهِمْ. فَلَمَّا أَجْلاهُمْ عُمَرُ، بَعَثَ مَنْ أَقَامَ لَهُمْ حَظَّهُمْ مِنَ النَّخْلِ وَالأَرْضِ فَأَدَّاهُ إِلَيْهِمْ**».[۱]

«از یحیی بن سعید نقل است که **ساکنانِ «فدک» با رسول خدا بر سر نیمی از زمینهایشان و نیز نیمی از نخلهایشان، مصالحه کردند.** وقتی عمر آنان را بیرون کرد، **فردی را فرستاد تا سهم آنان را از نخل و زمین، ارزیابی کند و به آنان پرداختش کرد**».

مختصر و مفید!

بر همین اساسها، اموال یهودیانِ «**وادی القری**» نیز همانندِ یهودیانِ «**فدک**» مورد ارزیابی واقع شد و مطابق با مبالغِ ارزیابی شده به آنان پرداخت نیز شده است و بعد از آن ـ اگر چنانچه آنان را از «**وادی القری**» بیرون کرده باشند ـ آنان را بیرون کرده‌اند:

«**... كَمَا فَعَلَ عُمَرُ... ، فَإِنَّهُ أَمَرَ بِأَمْوَالِهِمْ فَقُوِّمَتْ بِتِسْعِينَ أَلْفِ دِينَارٍ فَدَفَعَهَا إِلَيْهِمْ وَأَجْلَاهُمْ وَقَبَضَ أَمْوَالَهُمْ...**».[۲]

«... این به همان صورتی است که عمر... عمل کرد. **او فرمان داد تا «اموالِ» آنان ارزیابی شود. آن «اموال» به میزانِ نود هزار دینار برآورد شد. عمر این مبلغ را به آنان پرداخت** و آنان را بیرون کرد و «اموالِ» آنان را از آنِ خود ساخت...».

---

۱ فتوح البلدان (ص: ۳۹).

۲ المبسوط للسرخسی (۲۳/ ۵).

*****

این اخبار، این روایات، این ادعاها، این اظهار نظرها، این دفاعیات، این خیالبافیها، این خیانتها، این خدعه‌ها، این بازیها، همه و همه دلالت بر این دارد که **اگر عمر یهودیان «خیبر»، «فدک»، «وادی القری»، «تیماء»، «عرینه»، «اریحا» و سایر آبادیهای این منطقه را از آبادیهایشان بیرون کرده باشد، پول آنها را هم به آنان داده است؛ خواه در چهرهٔ ظاهر، این پول را به عنوان پول زمینها به آنان داده شده باشد و خواه به عنوان پولِ طناب و هودج و کجاوه و از همه مهمتر به عنوان پول «اموال»!** این در حالی است که دقت در همین اخبار و مقایسهٔ آنها با یکدیگر، خبر از آن می‌دهد که **عمر یهودیان را از این مناطق بیرون نکرده است.**

در مورد «**عُرینه**» کسی بحث نکرده و ادعا هم نشده است که عمر یهودیانِ «**عرینه**» را از این آبادیها خارج کرده باشد.

«**تیماء**» و «**اریحاء**»[1]، به عنوان مقصدِ یهودیانِ اخراجیِ «**خیبر**» و «**فدک**» و «**وادی القری**» معرفی شده است و هیچ یک از یهودیانِ «**تیماء**» و «**اریحاء**» به جای دیگری منتقل نشده‌اند.

در مورد یهودیانِ «**وادی القری**» دو نظر متفاوت وجود دارد: «**بیرون کرد**» و «**بیرون نکرد**»:

«**وقَالَ أَحْمَدُ بنُ جابِرٍ: قيلَ: إنَّ عُمَرَ أجْلىٰ يَهودَ وادِي الْقُرىٰ. وقيلَ: لَمْ يُجْلِهِمْ**».[2]

«احمد بن جابر گوید: گفته شده که **عمر یهودیان «وادی القری» را بیرون کرد** و نیز گفته شده است که **او آنان را بیرون نکرد**».

عمر نظرات جغرافیایی خاص خودش را داشت. او بر این باور بود ـ و یا مدافعانِ او ادّعا کرده‌اند که او بر این باور بود ـ که «**وادی القری**» **خارج از منطقهٔ «حجاز» است. به این سبب او یهودیانِ «وادی القری» را از «وادی القری» بیرون نکرد:**

«**... لَمّا كَانَ زَمَنُ عُمَرَ.. أَخْرَجَ يَهودَ خَيْبَرَوفَدَكٍ، ولَمْ يُخْرِجْ أهلَ تَيْماءَ ووادِي الْقُرَى. لِأَنَّهُمَا دَاخِلَتَانِ فِي أَرْضِ الشّامِ، وَيَرَى أَنّ مَا دُونَ وَادِي الْقُرَى إِلَى الْمَدِينَةِ حِجَازٌ، وَأَنّ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ مِنْ الشّامِ**».[3]

---

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۰۷).

۲ وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی (۴/ ۱۶۲).

۳ مغازی الواقدی (۲/ ۷۱۱). السنن الکبری للبیهقی (۹/ ۳۵۲). زاد المعاد فی هدی خیر العباد (۳/ ۳۱۴). السیرة النبویة لابن کثیر (۳/ ۴۱۳).

«وقتی زمان عمر... شد، او **یهودیانِ «خیبر» و «فدک» را بیرون کرد و اهلِ «تیماء» و «وادی القری» را بیرون نکرد.** زیرا این دو آبادی، در سرزمین شام قرار داشت و **عقیده عمر این بود که «حجاز» به قبل از «وادی القری» تا «مدینه» اطلاق می‌شود و بعد از آن، جزء «شام» است».

فعلاً نگاهِ این بحث به این موضوع نیست که آیا به راستی عمر بر این باور بود یا نبود که «وادی القری» جزء «حجاز» نیست و اگر واقعاً هم «وادی القری» جزء «حجاز» نباشد، **آیا نباید یهودیان «وادی القری» بر اساس ملاکهای عمر، از «وادی القری» اخراج شوند و یا آنان نیز باید اخراج شوند؟!** آن چه در این مقطع از اهمیت خاصی برخوردار است، این است که **بر اساس این دسته از روایتها، عمر یهودیان «وادی القری» را از «وادی القری» بیرون نکرد و بر اساس روایتهایی که قبلاً به آنها اشاره شد، ارقام و اعدادی را که او به یهودیان «وادی القری» پرداخت کرده است، با دقت هر چه تمامتر، تعیین و مشخص کرده‌اند.** به هر حال، **یک سری از این دو روایت، قطعاً کذب محض است!** و اگر چنانچه قرار باشد برای کذب بودنِ یکی از این دو سری از روایات، حکمی صادر شود، کذب بودنِ اخبار گروه اوّل با ملاکهای عامه سازگارتر است. یعنی باید حکم کرد که **عمر، یهودیان را از «وادی القری» بیرون نکرده است!**

در غالب اخباری که از ارزیابی و پرداخت ارزش «وادی القری» به یهودیانِ آن منطقه بحث به میان آمده از ارزیابی «فدک» توسط همان ارزیابان و پرداختِ تمام یا بخشی از ارزشِ «فدک» به یهودیانِ «فدک» نیز سخن به میان آمده است و کمتر منبعی را شاید بتوان یافت که به ذکر «وادی القری» بدون ذکر «فدک» پرداخته باشد، یعنی **اگر** این گروه از روایات به کذب متّصف شود، **بیرون کردنِ یهودیانِ «فدک» از «فدک» و پرداختِ تمام یا بخشی از ارزش زمینهای «فدک» به بهودیانِ «فدک» نیز که در این روایات آمده است نیز کذب خواهد بود!**

**اگر** قرار باشد پروندهٔ جدیدی برای «فدک»، مستقل از «وادی القری» باز شود و **اگر** قرار باشد به بیرون کردنِ یهودیانِ «فدک» بر اساسِ روایتهای گروه اوّل حکم شود و حکم شود که «فدک» توسط ارزیابان، ارزیابی و تمام یا نیمی از ارزش آن، به یهودیانِ «فدک» پرداخت شد، باید گفت: «فدک» و **«خیبر» تنها دو آبادیِ یهودی نشین است که در موردِ آنها بحث در خصوصِ بیرون کردنِ یهودیانش ممکن است جایی برای طرح داشته باشد!**

«فدک» در مقایسه با «خیبر»، آبادی کوچکی بود که با صلح فتح شد. به دلیل کوچکیِ «فدک» و یا به دلیل اهمیتِ بیشترِ «خیبر» و «وادی القری»، اخبارِ بیرون کردنِ یهودیانِ «فدک» همیشه تحت تأثیر یکی از این دو بوده و همان گونه که پیش از این مطرح شد، غالب اخباری که در آنها، از بیرون کردنِ یهودیانِ «فدک»، بحثی به میان آمده این بحث به همراه بیرون کردنِ یهودیانِ «وادی القری» و یا بیرون

کردن یهودیانِ «خیبر» مطرح شده است. تکلیفِ «وادی القری» روشن شد حال اگر تکلیفِ «خیبر» نیز روشن شود، وضعیتِ «فدک» نیز به نظر می‌رسد که روشن شده باشد.

**بخاری در صحیحش** بابی با عنوانِ «**بَابُ إِخْرَاجِ اليَهُودِ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ**»[1] درج کرده و بلا فاصله بعد از عنوانِ باب، روایتی را بدونِ ذکرِ سند و این گونه آورده است: «**وَقَالَ عُمَرُ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ بِهِ**»[2] (=«و عمر از قولِ پیامبر خدا ﷺ گفت: من شما را تا زمانی در این جا باقی می‌گذارم که خدا شما را باقی بگذارد»).

بعد از این اظهار نظر، بخاری روایتی را نقل کرده است که بر اساسِ آن، **پیامبر خدا ﷺ خودش رأساً و در زمانِ حیاتش، برای بیرون کردنِ بعضی از یهودیان مدینه اقدام کرده بود:**

«... **عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ فِي المَسْجِدِ، خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: انْطَلِقُوا إِلَى يَهُودَ. فَخَرَجْنَا حَتَّى جِئْنَا بَيْتَ المِدْرَاسِ. فَقَالَ: أَسْلِمُوا تَسْلَمُوا. وَاعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ. وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُجْلِيَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَرْضِ، فَمَنْ يَجِدْ مِنْكُمْ بِمَالِهِ شَيْئًا فَلْيَبِعْهُ، وَإِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ**».[3]

«... از ابو هریره نقل است که گفت: وقتی ما در مسجد بودیم، پیامبر خدا ﷺ خارج شد و فرمود: **راه بیفتید برویم به سمت یهودیان**. ما خارج شدیم تا به «**بیت المدراس**» رفتیم. او در آن جا فرمود: اسلام بیاورید، تا سالم بمانید و بدانید که زمین از آنِ خدا و رسول خداست و **من می‌خواهم که شما را از این زمین بیرون کنم**. هریک از شما که از اموالش چیزی را می‌یابد، باید که آن را بفروشد و در غیرِ این صورت، بدانید که زمین از آنِ خدا و رسول خداست».

بخاری در بابِ مذکور تنها دو روایت را درج کرده است که دومین روایت از آن دو، به ماجرای «**یوم الخمیس**» اختصاص دارد:

«**عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ أَبِي مُسْلِمٍ الأَحْوَلِ، سَمِعَ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ، سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ... ، يَقُولُ: يَوْمُ الخَمِيسِ وَمَا يَوْمُ الخَمِيسِ؟! ثُمَّ بَكَى حَتَّى بَلَّ دَمْعُهُ الحَصَى. قُلْتُ: يَا أَبَا عَبَّاسٍ[4]! مَا يَوْمُ الخَمِيسِ؟ قَالَ: اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللهِ ﷺ وَجَعُهُ، فَقَالَ: ائْتُونِي بِكَتِفٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا**

---

۱ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).

۲ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).

۳ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).

۴ به نظر می‌رسد که «**یَابْنَ عَبّاسٍ**» باشد!

لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا. فَتَنَازَعُوا، وَلاَ يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيٍّ تَنَازُعٌ. فَقَالُوا: مَا لَهُ؟ أَهَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ! فَقَالَ: ذَرُونِي. فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ. فَأَمَرَهُمْ بِثَلاَثٍ: قَالَ: أَخْرِجُوا المُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ. وَأَجِيزُوا الوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ. وَالثَّالِثَةُ خَيْرٌ؛ إِمَّا أَنْ سَكَتَ عَنْهَا، وَإِمَّا أَنْ قَالَهَا فَنَسِيتُهَا. قَالَ سُفْيَانُ: هَذَا مِنْ قَوْلِ سُلَيْمَانَ».[1]

«از سلیمان بن ابو مسلم احول، نقل است که از سعید بن جبیر شنیدم که او از ابن عباس... شنیده بود که می‌گفت: **روز پنج‌شنبه و عجب روز پنج‌شنبه‌ای بود!** سپس گریه کرد تا اشکهای او ریگها را تر ساخت. به او گفتم ای ابو عباس! ماجرای روز پنج‌شنبه چیست؟ او گفت: در روز پنج‌شنبه، بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت و فرمود: استخوان کتف شتری را بیاورید تا برای شما نوشته‌ای را بنگارم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید. پس آنان به نزاع برخاستند و این در حالی بود که در نزد هیچ پیامبری نزاع کردن جایز نیست. آنان سپس گفتند: او را چه شده است؟ آیا هذیان گفت؟ از او بپرسید. او فرمود: مرا رها کنید زیرا این حالی که من در آن قرار دارم، بهتر از وضعیتی است که شما مرا به سوی آن فرا می‌خوانید. بعد از آن، او آنان را به سه چیز فرمان داد: او گفت: **مشرکان را از «جزیرة العرب» بیرون کنید.** و هیأتهای رسمی را به همان صورتی راهی کنید که من راهی می‌کردم. و سومین مورد نیز خیر است که یا خودِ ابن عباس در موردِ آن سکوت اختیار کرد و یا او گفت و من فراموش کردم. سفیان گوید: این از قول سلیمان است».

روایت اوّلِ بخاری در این باب، به بیرون کردنِ بعضی از یهودیان مدینه توسط خودِ پیامبر خدا ﷺ ارتباط دارد اما او اگر این یهودیان را بیرون کرده باشد، آنان را از «**جزیرة العرب**» بیرون نکرد بلکه آنان را فقط از «مدینه» بیرون کرده بود. **اگر مقصود از یهودیانی که در این روایت از آنان یاد شده است، «یهودیانِ بنو نضیر» باشد، براساس نقلهای مسلّمِ این جماعت، «یهودیانِ بنو نضیر» به «خیبر» پیوستند و اگر مقصود، یهودیانی غیر از «یهودیانِ بنو نضیر» باشد، باید دانست که همهٔ یهودیانِ مدینه اگر اخراج شدند، یا به «خیبر» پیوستند و یا به «فدک»!** پس، برای آن که عنوان باب بخاری با این روایت، سازگاری داشته باشد، باید گفت: **«خیبر» و یا «فدک»، از «جزیرة العرب» خارج است و اگر پیامبر خدا ﷺ دستوری را مبنی بر بیرون کردنِ یهودیان از «جزیرة العرب» صادر کرده باشد، یهودیانِ «خیبر» و «فدک» را شامل نمی‌شود!**

بخاری در روایتِ دوم، بحثی از «**بیرون کردنِ یهودیان از جزیرة العرب**» به میان نیاورده است؛ نه در قالبِ نقلِ روایتی با سند و نه در قالبِ نقلِ روایتی بدون سند! تنها مطلبی که در این روایت آمده است و می‌تواند به این موضوع می‌تواند ارتباطی داشته باشد، عبارتِ «**أَخْرِجُوا المُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ**» است! **براساسِ این دستور العمل، افرادی که باید از «جزیرة العرب» خارج شوند، «مشرکان» هستند نه «یهودیان»!**

---

۱ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).

**مگر آن که گفته شود: مقصود پیامبر خدا ﷺ از «مشرکان» همان «یهودیان» است!**

این در حالی است که عبارتهای پایانیِ این روایت، برای سرپوش گذاشتن بر جنایت و خیانت و جسارتهایی ساخته و عرضه شده که در این روز و در این واقعه، به ساحت قدس پیامبر رحمت ﷺ روا داشته شده است! **راویان این روایت، بر آن بوده‌اند که وضعیت پیامبر خدا ﷺ را پس از آن جسارتها که به او شد، بسیار عادی جلوه دهند و این گونه اظهار کنند که پیامبر رحمت ﷺ خرسند از واقعه و یا بی تفاوت نسبت به آن چه رخ داده به سخن گفتن ادامه داده و دستوراتی را خطاب به همان جماعت، صادر کرده است!**

یعنی:

> **«اگر پیامبر خدا ﷺ بخواهد مطلبی را بنویسد که هدایت تمام نسلها را تا قیامِ قیامت تضمین کند، او ـ نستجیر بالله ـ هذیان می‌گوید، او سخن بیهوده به هم می‌بافد و بالاخره با این برهان، از نوشتنِ او مانع می‌شوند و آن جسارتها را به او روا می‌دارند. در همین حال و در شرایطی که ـ نستجیر بالله ـ او هنوز هم در همان حالِ «هجر» و «هذیان» قرار دارد و ـ باز هم نستجیر بالله ـ به هم می‌بافد و هذیان می‌گوید ـ شاید به جای آن نوشته ـ او سه دستور بسیار مهم را صادر کرده است و مردمی که از نوشتن مانع شدند، نتوانستند و یا نخواستند برای دیگران روشن کنند که آن سه دستور، چه دستورهایی بود! آنان دستِ کم یک دستور از آنها را به طور کل، فراموش کردند: «وَالثَّالِثَةُ خَيْرٌ؛ إِمَّا أَنْ سَكَتَ عَنْهَا، وَ إِمَّا أَنْ قَالَهَا فَنَسِيتُهَا»»!**

این همه باز هم در حالی است که اگر پیامبر رحمت ﷺ ـ باز هم نستجیر بالله ـ در شرایط «هجر» و «هذیان» قرار داشت، حاضران خانه که در این حال نبودند. با این حال، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «**أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» و بخاری می‌گوید: «**بَابُ إِخْرَاجِ الْيَهُودِ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» و این روایت را به عنوانِ شاهدی بر درک و دریافت خودش دانسته و آن را مطرح کرده است!

**به تصریح تمام این روایتها، عمر خودش در این صحنه حاضر بود.** حال یا او بود که به تصریح بسیاری از این روایتها به پیامبر خدا ﷺ آن جسارتها را روا داشت و یا دیگری در حضور او و با موافقتِ او، چنین کرده بود. به هر حال، او قطعاً در این واقعه حاضر بود. یعنی اگر پیامبر خدا ﷺ چنین دستوری را صادر کرده بود، **او خودش آن را از پیامبر رحمت ﷺ شنیده بود** و اگر چنانچه این دستور، چنان دلالتی را داشت، دیگر لازم نبود تا پس از گوشزدِ دیگران به وجودِ چنین روایتی، او به تحقیقات گسترده‌ای بپردازد تا از وجود چنین روایتی اطمینان حاصل کند! پیش از این، بحثی از این تحقیقات او به عمل آمد:

«... ثُمَّ أُخْبِرَ عُمَرُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ فِي وَجَعِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ: لَا يَجْتَمِعُ دِينَانِ بِأَرْضِ الْحِجَازِ ـ أَوْ قَالَ: بِأَرْضِ الْعَرَبِ ـ . فَفَحَصَ عَنْهُ حَتَّى وَجَدَ الثَّبْتَ عَلَيْهِ». [1]

«... بعد از آن، به عمر خبر داده شد که رسول خدا ﷺ در آن بیماری که از دنیا رفت، فرمود: دو دین نباید در زمین حجاز ـ یا آن که فرمود: در زمین عرب ـ با هم جمع گردد. او به جستجوی این فرمایش پرداخت تا آن که نسبت به قطعی بودنِ آن، اطمینان پیدا کرد».

بدین ترتیب، یا باید گفت که عبارتِ «أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» چنین دلالتی را ندارد و یا باید پذیرفت که این عبارت نیز مانند سایر عبارتهایی است که به دلیل کذب و بی اساس بودنِ قطعیِ آن، شرفِ ثبت و درج در صحیح بخاری را یافته است!

به هر حال و با تمامیِ این اوصاف، پیامبر خدا ﷺ بر اساس این روایتها فرمود: «أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» و آنان که باید به آن عمل می‌کردند، فراموش کردند! زیرا و گویا که آنان کارهای مهمتر دیگری مانندِ «قتال اهل ردّه» را در پیش رو داشتند و باید مخالفانشان را قبل از هر اقدامِ دیگری، نابود می‌کردند. به این خاطر، ابو بکر اصلاً یادش نیامد و به او یادآوری هم نکردند که پیامبر رحمت ﷺ چنین دستوری را صادر کرده است و او مُرد در حالی که «مشرکان» ـ و یا همان «یهودیان» ـ در «جزیرة العرب» زندگی خوبی داشتند! در زمانی هم که قرار بود، عمر به این دستور، عمل کند، شاید ـ نستجیر بالله ـ به خاطر همان هذیان گوییهای پیامبر رحمت ﷺ بود که او از دستور خاتم پیامبران فهمید که مقصودِ او از «مشرکان»، «یهودیان» و مقصود او از «جزیرة العرب»، «حجاز» و مقصود او از «حجاز»، «اطلاعات جغرافیایی ویژهٔ مخاطبان» بوده است! و هم‌چنین، مقصود پیامبر خدا ﷺ از «اخراج مشرکان از این جزیرة العربِ ساختگی»، «پرداخت پول هنگفت به یهودیان و معامله با آنان» بوده است!

دارمی در سننش برعکس بخاری عمل کرده است. او عنوانِ باب را «بَابُ إِخْرَاجِ الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» [2] گذارده و در آن یک روایت را این گونه آورده است:

«... عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، قَالَ: كَانَ فِي آخِرِ مَا تَكَلَّمَ بِهِ رَسُولُ اللهِ ﷺ، قَالَ: أَخْرِجُوا الْيَهُودَ مِنَ الْحِجَازِ، وَأَهْلَ نَجْرَانَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ». [3]

«... از ابو عبیده جراح نقل است که گفت: از آخرین کلماتی که پیامبر خدا ﷺ بر زبان راند، این

---

۱ الاستذکار (۷/ ۴۰). هم چنین: شرح صحیح البخاری لابن بطال (۵/ ۳۴۲).

۲ سنن الدارمی (۳/ ۱۶۲۲).

۳ سنن الدارمی (۳/ ۱۶۲۳).

**سخن است: «یهودیان» را از «حجاز» و «اهل نجران» را از «جزیرة العرب» بیرون کنید».**

ملاحظه می‌شود که در این روایت، از دستور «**اخراج مشرکان از جزیرة العرب**» خبری نیست! با این حال، دارمی عنوانِ این باب را «بَابُ: **إِخْرَاجِ الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» گذارده است. **این عنوان گذاری اگر از روی «هجر» و «هذیان» نباشد، از روی اشتباه است؛ اشتباهی که از روی عمد صورت گرفته است!**

بخاری گفته: «بَابُ **إِخْرَاجِ الْيَهُودِ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» و برای تثبیت عنوانِ باب، عبارتِ «**أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» را آورده و دارمی گفته است: «بَابُ: **إِخْرَاجِ الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» و برای تثبیت عنوانِ بابش، عبارتِ «**أَخْرِجُوا الْيَهُودَ مِنَ الْحِجَازِ، وَأَهْلَ نَجْرَانَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» را مطرح کرده است! **به هر حال و گویا در نظر بخاری و دارمی، میان «مشرک» و «یهودی» تفاوت عمده‌ای وجود ندارد و فرمان به اخراجِ «مشرکان» یا «یهودیان» ـ که همان «مشرکان» است ـ از «جزیرة العرب»، اخراج «مشرکان» از «حجاز» است و تعریف «حجاز» هم به دست عمر و ابو بکر بوده است!**

باید دانست البته که **روایتِ ابو عبیده، تنها روایتی است که در آن چنین ادّعایی وجود دارد.** حال اگر تکلیف این روایت روشن شود، **دیگر برای کار عمر دلیلی وجود ندارد که برای آیندگان مطرح شده باشد و به همین سبب، معلوم نخواهد شد که عمر چگونه و از چه طریقی، به آن اطمینان کذایی دست یافته که پیامبر خدا ﷺ فرمان داده است تا یهودیان را از «جزیرة العرب» بیرون کنند؟!**

دروغهای مهمی در این روایت وجود دارد که به خودیِ خود، آن را از حیّز انتفاع خارج می‌کند! یکی از آنها، **نفسِ انتساب این سخنان به ابو عبیدهٔ جراح است.** او در این زمان، در «لشکر اسامه» و در جای دیگری به فتنه‌گری مشغول بوده است و اگر چنانچه این سخنان از دهان مبارک پیامبر رحمت ﷺ نیز خارج شده باشد، باید فرد دیگری ـ و مثلاً عایشه ـ ناقل آن باشد؛ عایشه‌ای که در موردِ او ادّعا شده که پیامبر خدا ﷺ در خانهٔ او و بر روی سینهٔ او از دنیا رفته است!

در این روایت، همان گونه که ملاحظه می‌شود، دو دستور متفاوت وجود دارد:

**۱- اخراج «یهودیان» از «حجاز».**

**۲- اخراجِ «اهل نجران» ـ که احتمالاً نصرانی بودند ـ از «جزیرة العرب».**

یکی دیگر از آن دروغها، همین **تفکیکِ «یهودیان»، از «اهل نجران» است.** گویا و بر اساس درکِ سازندگان، دولت ابو بکر و عمر، به این مقدار از دفاع نیاز داشته است. **چون به خیال این جماعت، «یهودیان» فقط از «حجاز» بیرون رانده شده بودند و نه از «جزیرة العرب»، پس باید این دستور به همین صورت و به صورتِ تفکیکی، در خودِ دستور العملِ پیامبر رحمت ﷺ آمده باشد که آن را آورده‌اند.**

خاطرنشان می‌سازد: **مقصودِ ابو عبیده از «اهل نجران» در این روایت، حتماً باید «نصرانیانِ نجران» باشد** زیرا که حکم «**یهودیان**» در بخش اوّلِ این دستور العمل ـ یعنی در عبارتِ «**أَخْرِجُوا الْيَهُودَ مِنَ الْحِجَازِ**» ـ مشخص شده است. در این صورت، علاوه بر تعریفهای ویژه‌ای برای «**جزیرة العرب**» و «**حجاز**»، به تعریفهای دیگری برای «**اهل نجران**» و «بیرون از **جزیرة العرب زندگی کردن**» نیز نیاز است! و این در حالی است که «**اهل نجران**» **هرگز از محل سکونت خودشان بیرون رانده نشده‌اند!**

همین روایت، در بعضی از کتابهای روایی دیگر با اختلافی نقل شده است که به نظر کوچک می‌آید:

«**عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، قَالَ: آخِرُ مَا تَكَلَّمَ بِهِ رَسُولُ اللهِ ﷺ قَالَ: أَخْرِجُوا يَهُودَ الْحِجَازِ وَأَهْلَ نَجْرَانَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. وَاعْلَمُوا أَنَّ شَرَّ النَّاسِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا قُبُورَهُمْ مَسَاجِدَ**».[1]

«از ابو عبیده جراح نقل است که گفت: **آخرین کلامی که بر زبان رسول خدا ﷺ جاری شد، این بود که یهودیانِ «حجاز» و «اهل نجران» را از «جزیرة العرب» بیرون کنید** و بدانید که بدترینِ مردمان، آنانی هستند که قبورشان را به عنوان مسجد برگزیده‌اند».

این روایت، چند تفاوتِ عمده با روایت قبلی دارد:

۱- **این آخرین کلامی است که بر زبان رسول رحمت ﷺ جاری شده است نه یکی از آخرین جملات!**

۲- **«یهودیان حجاز» و «اهل نجران» باید از «جزیرة العرب» بیرون رانده شوند.**

۳- **اضافه شدنِ عبارتِ پایانی، یعنی عبارتِ «وَاعْلَمُوا أَنَّ شَرَّ النَّاسِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا قُبُورَهُمْ مَسَاجِدَ»، به جملاتِ ابو عبیده!**

بیهقی پس از نقلِ بخش اول این روایت، از قول شافعی مطلبی را نقل کرده است که روشن می‌کند، «**حجاز**» **به چه مناطقی اطلاق می‌شود و یهودیانِ چه مناطقی باید از آن مناطق بیرون رانده شوند:**

«**رُوِيَ فِي حَدِيثِ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، أَنَّهُ قَالَ: آخِرُ مَا تَكَلَّمَ بِهِ رَسُولُ اللهِ ﷺ قَالَ: أَخْرِجُوا يَهُودَ الْحِجَازِ وَأَهْلَ نَجْرَانَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. قَالَ الشَّافِعِيُّ...: وَالْحِجَازُ: مَكَّةُ وَالْمَدِينَةُ، وَالْيَمَامَةُ وَمَخَالِيفُهَا كُلُّهَا**».[2]

«در حدیث ابو عبیدهٔ جراح آمده که او گفته است: آخرین جملاتی که بر زبان رسول خدا ﷺ جاری شد، این جمله بود: «**یهودیانِ حجاز**» و «**اهل نجران**» را از «**جزیرة العرب**» خارج کنید. شافعی... گفته است: و «**حجاز**» **به مکه و مدینه و یمامه و تمام روستاهای یمامه اطلاق می‌شود**».

۱ مسند أبی یعلی الموصلی (۲/ ۱۷۷).

۲ السنن الصغیر للبیهقی (۴/ ۸).

بر اساسِ دستور العملی که به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده شده و نیز بر اساسِ تقسیم بندی جغرافیاییِ شافعی، **فقط «یهودیانِ مکه»، «یهودیانِ مدینه»، «یهودیانِ یمامه» و «یهودیانِ تمام روستاهای یمامه» باید از این شهرها و روستاها بیرون رانده شوند و صد البته «یهودیانِ خیبر و فدک و وادی القری» از این یهودیان نیستند و نباید به آنان کاری داشته شود!**

**عایشه** خبر بیرون کردن یهودیان و مشرکان از جزیرة العرب را **به عنوان آخرین عهد پیامبر خدا ﷺ معرفی کرده است:**

**«... عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ آخِرُ مَا عَهِدَ رَسُولُ اللهِ ﷺ أَنْ قَالَ: لَا يُتْرَكُ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ دِينَانِ».** [1]

«از عایشه نقل است که گفت: **آخرین عهد رسول خدا ﷺ این بود که فرمود: در جزیرة العرب دو دین باقی نمی‌ماند».**

این سخنان در حالی به عایشه نسبت داده می‌شود که بخاری از او این گونه نقل کرده است:

**«قَالَتْ: فَكَانَتْ آخِرَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا: اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الأَعْلَى».** [2]

«او (=عایشه) گفت: **آخرین کلامی که بر زبانِ او (=پیامبر رحمت ﷺ) جاری شد، این کلام است: «اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الأَعْلَى»».**

مسلم بن حجاج نیسابوری هم از او نقل کرده که او گفته است: **پیامبر خدا ﷺ به هیچ چیزی وصیت نکرد:**

**«عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: مَا تَرَكَ رَسُولُ اللهِ ﷺ دِينَارًا، وَلَا دِرْهَمًا، وَلَا شَاةً، وَلَا بَعِيرًا. وَلَا أَوْصَى بِشَيْءٍ».** [3]

«از عایشه نقل است که گفت: **رسول خدا ﷺ هیچ دینار و درهم و گوسفند و شتری را به جا نگذاشت و به هیچ چیزی سفارش نکرد».**

**حلال زادگی و مسخره کردنِ خدا ﷻ و پیامبر خدا ﷺ به آن جا رسیده است که عایشه ادّعا کند که پیامبر رحمت ﷺ هیچ مال و اموالی را از خودش به جا نگذاشت نه آن که او به جا گذاشت اما مثلا «صدقه»**

---

۱ مسند أحمد ط الرسالة (۴۳/ ۳۷۱).

۲ صحیح البخاری (۶/ ۱۵).

۳ صحیح مسلم (۳/ ۱۲۵۶).

**نام یافت و به کام دیگران رفت!** عایشه شاید فراموش کرده که خودش راویِ روایتِ غصب حق حضرت صدیقه علیها السلام است که بارها و بارها در بخاری و مسلم و در کتابهای مهم و بی اهمیت عامه نقل شده و در آن آمده است: «**لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ**»[1] (=«از ما ارثی برده نمی‌شود. **آن چه ما به جا گذاریم، «صدقه» است»**).

عایشه در ادامه، ادّعا کرده است که **پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به هیچ چیزی سفارش نکرد.** این هم در حالی است که بخاری از ابن عباس چنین نقل کرده است:

«... **أَوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلاَثٍ: أَخْرِجُوا المُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ. وَأَجِيزُوا الوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ. وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ**».[2]

«... **او به هنگام مرگش به سه چیز سفارش کرد:** مشرکان را از «**جزیرة العرب**» بیرون کنید. و هیأتهای رسمی را به همان صورتی بفرستید که من می‌فرستادم و سومی را فراموش کردم».

مقصود از این جملات، محاکمهٔ عایشه نیست! او ادّعا کرده که آخرین کلامی که بر زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جاری شد، عبارتِ «**لَا يُتْرَكُ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ دِينَانِ**» بود و او ادّعا کرده که آخرین کلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبارتِ «**اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الأَعْلَى**» بود و او ادّعا کرده که پیامبر رحمت به چیزی سفارش نکرده و این در حالی است که ابن عباس ادّعا کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در زمان رحلت یا شهادت، به سه چیز سفارش کرد. و این همه، روایتهای کاملاً صحیحی است که به تعبیر عامیانه، مو هم لای درز آنها نمی‌رود.

بدین ترتیب:

**«هیچ یک از روایتهایی که به عنوانِ پایهٔ عملکرد عمر در اخراجِ یهودیانِ «خیبر» و «فدک»، مطرح شده از هیچ ارزشی برخوردار نیست و این در حالی است که حتی اگر این روایتها در نهایت صحّت و درستی باشد و حتّی اگر بخاری و مسلم آنها را صدها بار نقل کرده باشند، باز هم عملکردِ عمر بر اساس این روایتها نبوده و با یهودیان «خیبر» و «فدک» هیچ کاری نداشته است»!**

*****

**در پایان این مباحث، خسته و با وجودی پر از درد، به پاداش این بندگی، فرج مولایمان** عجل الله تعالی فرجه الشریف **را**

---

۱ صحیح البخاری (۵/ ۱۳۹)، صحیح مسلم (۳/ ۱۳۸۰).

۲ صحیح البخاری (۴/ ۷۰).

**از پروردگاری تقاضا دارم که ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ و با ناله‌ای که خاص عاشورای مولایمان علیه‌السلام است، عاجزانه می‌خواهم که:**

# «اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِوَلِيِّکَ الْفَرَجَ»

**و او همان است که خدا درباره‌اش فرموده است:**

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

«**ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر یك از شما از دین خود مرتد شود، به زودی خدا «قوم» دیگری را می‌آورد که خودش آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند. آن گروه، در برابر مؤمنان فروتنند و در برابر کافران سرافراز. آنان در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسند.** این فضل خداست که آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست».

۱ سورهٔ مائده/۵۴.